

## ۲. رها نمودن ذهنی که زیر بار گران زمان قرار دارد

کریشنامورتی: ما گفته ایم که زمان از جنبه روانی، به مفهوم تضادهاست، و اینکه زمان دشمن انسان است. و این دشمن از همان ابتدای موجودیت انسان در کنارش بوده است. و ما از خودمان پرسیدیم که چرا انسان از همان اوان موجودیت خود «راهی انحرافی» را برگزیده بود؟ و اگر بدین گونه باشد، آیا انسان قادر است راهی دیگر برگزیند و به زندگی بدون تقابل و تضاد دست یابد؟ چون، بهمانگونه که دیروز نیز گفته بودیم حرکتی بیرونی، خود همزمان حرکتی درونی است. و اساساً تفاوتی بین حرکت درونی و بیرونی وجود ندارد، و در هر حال نمود تنها یک حرکت میباشد. و از خودمان سوال کردیم که آیا ما عمیقاً و با توجه ای کافی با این سوال درگیر بوده ایم، که آیا انسان قادر خواهد بود راهی را برگزیند که بیش از این زیر سیطره زمان زندگی نکند؟ و فقط با دانش آنهم در نمود بیرونی اش سروکار داشته باشد؟ مذاهب، سیاستمداران، مریبان در این عرصه شکست خورده اند: آنها هرگز در این زمینه کاری انجام نداده اند. آیا شما با من در این موضوعاتی که گفته ام هم عقیده هستید؟

دیوید بوهم: به عقیده من مذاهب تلاش بسیاری از خود نشان داده اند تا درباره چیزی صحبت کنند که نمودی فرای قرون و اعصار دارد و بجای خود فرای زمان و زمانه قرار میگیرد. اما بنظر میرسد که آنها در این زمینه موفق نبوده اند.

— مایلم بحث ما در همین راستا پیش رود. این امر برایشان صرفاً مثل یک ایده بوده، همچون یک ایده آل، مثل تشخیص و یا بعنوان ارزش؛ چیزی نبوده که برایشان همانند یک واقعیت مسلم مطرح باشد؛ بسیاری از مذهبیبون خود را در چنبره یک عقیده، یا یک رفتار معین، به یک تصویر، یا به دانش، به عیسی و یا به هر کسی دیگر از همین تیپ در بند قرار داده اند.

بوهم: بله، اما اگر شما این مذاهب را در نظر بگیرید، بعنوان مثال، انواع متفاوت بودیسم را، آنگاه میتوانید براحتی و بوضوح و خیلی روشن مشاهده کنید که آنها دقیقاً همان چیزهایی را بیان میکنند که شما تلاش دارید آنها را در اینجا توضیح دهید.

— بدون هیچگونه تردیدی و به یقین اینطور است، اما آنچه را که من تلاش دارم بگویم این است که: چرا انسان هیچگاه خودش را در برابر این مسئله قرار نداده است؟ چرا آنها هرگز به این نکته اشاره نکردند که: "بیابید نقطه پایانی بر تضادها و تقابلها بگذاریم"؟ و بجای آن، ما به دامن زدن تضادها تشویق شده ایم، چون ما فکر میکنیم که راه علاج این مسئله در بطن تضادها جای دارد.

بوهم: میتواند همچون محرکی در نظر گرفته شود که برای پیروزی بر رقیب میتوان از آن بهره گرفت. — بله دوست عزیز، اما اگر شما و من حقایق درونی این موضوع را درک نماییم؛ البته نه بصورت تجربیدی، بلکه عملاً و عمیقاً، آیا آنگاه قادر خواهیم شد هر موضوعی را بطور مستقیم و بلاواسطه حل کرده و با این عمل به زمان از جنبه روانی آن پایان دهیم؟ و بهمان گونه که ما دیروز برای خود این سوال را طرح کرده بودیم که: اگر شما به آن نقطه ای که هیچ معنی میدهد برسید، جایی که همه چیز هست و همه چیز خود همان

انرژی است – زمانی که نقطه پایان بر روی زمان گذاشته شود – آیا در آنجا ما با شروعی که بکلی تازه و نو است روبرو خواهیم بود؟ آیا این شروعی نخواهد بود که در اسارت زمان قرار ندارد؟ چگونه میتوانیم به کشف و درک آن نائل آییم؟ شما بهرحال به لغات احتیاج دارید که با دیگران در تماس باشید. اما کلمه همان چیزی نیست که از آن صحبت میشود. بنابراین آنگاه که زمان پایان میگیرد، چه چیزی باقی میماند؟ میدانید که منظورم زمان در مضمون تاثیرات روانی آن است و نه زمان در مفهوم...

بوهم: ... نه زمان بعنوان روز و شب.

– بله، زمان عبارت از «مال من»، «خودم»، «اگو»، و اگر تمامی اینها پایان یابند، آنگاه چه چیزی آغاز خواهد شد؟ میتوانستیم اینطور بگوییم که از خاکستر زمان چیزی بغایت نوین میروید. فکر میکنید چه چیزی در اینجا آغاز میگردد؟ نه، این کلمه «آغاز» کماکان در خود زمان را همراه دارد.

بوهم: آنچه را که منظورمان است، همان چیز پدیدار میگردد.

– آنچه که پدیدار میگردد، آن چیست؟

بوهم: خوب، همانطور که دیروز هم گفته ایم، در اصل این حالت همانند یک آفرینش است، امکانی برای

آفرینش میباشد.

– بله، آفرینش. آیا این همان است؟ آیا در اینجا چیزی نوین متولد میشود؟

بوهم: البته، و آیا این حالت همچون پروسه ای از تبدیل شدن نخواهد بود؟

– اوه، نه، همه اینها تمام شده است. تبدیل شدن بدترین و بی معنی ترین عمل است، این یعنی زمان، و خود ریشه تمامی تضادهاست. ما تلاش داریم به کنه این نکته برسیم که اگر «من»، چیزی که تداعی زمان است، بطور کامل و همه جانبه، کنار گذارده شده و پایان یابد، چه اتفاقی خواهد افتاد. به اعتقاد من این چیزی است که بودا آنرا مقام «نیروانا» نامیده. هندوها آنرا «موکشا» مینامند. نمیدانم، بنظرم که مسیحیان آنرا عروج مینامند...

بوهم: پیروان مسیحیت به یک حالت شبیه به آن معتقدند...

– بله چیزی شبیه به آن. اما میدانید، پیروان مسیح تا آنجایی که من اینرا میفهمم، تنها به مسیح، به

کلیسا، و به کلیت این عقیده، باور و اعتقاد دارند. آنها هرگز از این محدوده بالاتر نرفته اند.

بوهم: بله بنظر میرسد که همینطور باشد. حداقل تا آنجاییکه من بدان آشنایی دارم.

– با این اوصاف ما میگوییم که همه این باورها، همه این وابستگی ها، همه اینها پایان یافته است،

تمام شده. همه اینها ناشی از موجودیت «من» هستند. اما حال پس از این حالت، در اینجا چه روی میدهد، در

حالتی که ذهن عمیقاً از بار عظیم و همه جانبه زمان رها بوده باشد، چیزی که ناشی از نمود «من» بوده است؟

چرا میبایست ما از خودمان درباره اینکه در اینجا چه حالتی روی خواهد داد، سوال کنیم؟

بوهم: منظور شما این است که این سوال مناسبی نیست؟

– من تنها و تنها از خود اینرا سوال میکنم، چرا ما باید این سوال را طرح نماییم؟ آیا پشت این

سوال به نحوی از انحاء و بشکلی یک امیدواری پنهان است؟ به شکلی پیچیده و موزیانه به اینکه نشان دهم این

من هستم که به این نکته رسیده ام که مثلاً در اینجا هیچی نیست. وگرنه این سوال دیگر یک سوال انحرافی

خواهد بود. آیا شما نیز قضیه را اینطور میبینید؟

بوهم: خوب، این سوال ترا فریب میدهد که آرزومند یک نتیجه امیدبخش باشی.

— یکبار دیگر: موضوع تحقیقات من پایان دادن به تضادهاست.

بوهم: بله، بنابراین ما میبایست بسیار محتاطانه در این کار وارد گردیم. ما بطرف این ریسک میرویم

که داریم بنحوی از انحاء امید به پایان یافتن تضادها را شکل داده و دامن میزنیم.

— نه، نه؛ در اینجا هیچ آمیدی مطرح نیست. من نقطه پایانی بر تمام آنها میگذارم، از همان لحظه ای

که من کلمه «امید» را مورد استفاده قرار میدهم، صحبت از احساسی برای یک آینده در میان خواهد بود.

بوهم: بله، و این بمفهوم خواستن است.

— خواستن و بهمین جهت موضوع در پیوند با زمان قرار میگیرد. بنابراین من — بعبارتی دیگر، ذهن

— تمامی این مسائل را بکناری مینهد؛ منظورم بطور کامل و همه جانبه است. آنگاه نمود همه اینها چه خواهد

بود؟ آیا ذهن، که همواره برای دستیابی به یک چیز دست نیافتنی تلاش کرده، باز هم در تلاش برای دستیابی

بدان خواهد بود، تا آنرا کسب کرده و در خود جای دهد؟ اگر چنین اتفاقی روی دهد، نشانه این است که ذهن

کماکان در چنگ زمان قرار داشته و متاثر از آن است.

بوهم: بله، و این بازهم همان خواستن خواهد بود.

— خواستن و این یک روش زیرکانه خود پسندی است.

بوهم: چرا خودپسندی؟

— خودپسندی در مفهوم اینکه «من، به این نقطه رسیده ام».

بوهم: خود فریبی و گمراه کردن خود.

— گمراهی و انواع و اقسام تخیلات که از این طریق بروز مینمایند. بنابراین موضوع بدینگونه پیش

نخواهد رفت. با همه اینها ما باز هم جلوتر میرویم. من دارم اجزاء قضیه را زیر ذره بین قرار میدهم.

بوهم: درواقع امر اینگونه بنظر میرسد که شما حرکت ناشی از خواستن را از تمامی اشکال زیرکانه اش

خالص و پاک میسازید.

— از تمامی اشکال زیرکانه اش. با این اوصاف ما داشتن تمایل را نیز میباید از گردونه خارج سازیم.

آنگاه تنها و تنها ذهن باقی میماند، موافقید؟

بوهم: بله، بله اما اگر همه چیز همان ذهن است، ما میبایست از خودمان بپرسیم که با این اوصاف

مفهوم طبیعت چه خواهد بود، چون طبیعت بنظر میرسد که بهرحال کم یا بیش مستقل میباشد.

— خوب ما به این نکته هم تاکید کرده بودیم که تمام کهکشان خود، ذهن است.

بوهم: میخواهید بگویید که طبیعت همان ذهن است؟

— از اجزاء ذهن است.

بوهم: ذهنی آسمانی؟

— بله.

بوهم: و بدون اینکه برای خود ذهنی مجزا داشته باشد؟

— ذهن مجزا و خودویژه، ذهنی است که جدا افتاده است، اما آنچه که ما در اینجا درباره اش صحبت میکنیم فقط به فقط ذهن است.

بوهم: میدانید، این موضوع زیاد روشن نیست و ما میبایست آنرا دقیق نماییم. چون شما از سوئی میگویید که طبیعت پدیده ای است در پهنه و محدوده ذهن، ذهنی که تمامیت گیتی را در برگرفته است. با توجه به این واقعیت مسلم که طبیعت یک واقعیت بیرونی است.

— بله، من همه اینها را میفهمم.

بوهم: اما گفته شما اینطور بنظر میرسد که انگار طبیعت تنها یک تصویر و یا تصویری از ذهنیت هستی است.

— طبیعت یک بخش از آن است. من تلاش میکنم که خیلی آرام و کورمال کورمال راه خودم را بسوی این ذهن خارق العاده بیابم، ذهنی که پایانی است به همه چیز؛ آنگاه در اینجا تنها و تنها ذهن است که حضور دارد، آنهم ذهنیت تمامی هستی و تمامی پهنه گیتی، موافقتی؟

بوهم: بله. ضمناً از سوی دیگر ما با ذهنی روبرو هستیم که ناآگاهانه راهش را از طریق تمایلات خود میجوید، و ما گفته ایم که اگر همه اینها متوقف گردد...

— دقیقاً موضوع در این راستا پیش میرود. اگر همه اینها بطور قطع متوقف گردند، آنگاه فکر میکنید قدم بعدی چه خواهد بود؟ آیا در اینجا اساساً قدم دیگری هم وجود دارد؟ دیروز گفته بودیم که چنین حالتی شروعی را در بطن خود دربر دارد. اما این کلمه در بطن خود با زمان همراه هست.

بوهم: ما نباید صرفاً از شروع نام ببریم، حتی میتواند پایان هم باشد.

— پایان کار. بله اینها را ما گفتیم.

بوهم: اما با اینهمه آیا در اینجا چیزی نو موجودیت مییابد؟

— آیا در اینجا چیزی بروز خواهد کرد که اساساً نتواند در ذهن بگنجد؟

بوهم: کدام ذهن، آیا ذهن مشخص و خود ویژه و یا ذهن در مفهوم عام خود، ذهن آسمانی؟

— در مبحث ما نقطه پایانی به یک ذهن خودویژه و مشخص گذاشته شده است.

بوهم: بله. شما میخواهید بگویید که ذهن آسمانی نیز نمیتواند آنرا در خود بگنجانند؟

— این چیزی است که دقیقاً مایلیم مورد تحقیق قرار دهیم.

بوهم: آیا میخواهید اینطور بیان کنید که واقعیتی در اینجا وجود دارد — یا چیزی در همین راستا — که فرای ذهن تمامی پهنه گیتی عمکرد دارد؟

— چه فکر میکنید، آیا کار ما مثل یک بازی نیست که انگار داریم پیازی را لایه لایه باز میکنیم، که در آخر کار جز اشکهایمان چیزی برایمان باقی نمیماند؟

بوهم: من اینرا نمیدانم.

— به این دلیل که ما گفته ایم، در آنجا پایانی قرار دارد و بعد از آن فضا، و ذهنی آسمانی، و حال بالاتر از آن، آیا چیز دیگری هم میتواند موجود باشد؟

بوهم: خوب، آیا میخواهید به این نکته اشاره کنید که آن «بالاتر» همان انرژی است؟ انرژی ای که

بالتر از ذهنی آسمانی عملکرد دارد؟

— من میبایست بگویم بله اینطور است، چون ذهن تمامی فضا، خود بخشی از انرژی است. بوهوم: این امر قابل درک است. آیا میخواهید بگویید که این انرژی، در دقیق ترین مفهوم خود حیات

دارد؟

— بله، بله.

بوهوم: و این آیا همان روشن بینی، بصیرت و خرد نیست؟

— یک لحظه صبر کنید.

بوهوم: به مفهوم کاملاً دقیق این کلمه... تا جائیکه تمامیت آن ذهن میباشد.

— اما اگر این انرژی همان روشن بینی و بصیرت است، چرا اجازه داده که انسانها راهی انحرافی را

برگزینند؟

بوهوم: شاید این خود بخشی از یک روند باشد، چیزی که متأثر از اساس اندیشه ضروری است. میدانید،

اگر اندیشه بخواد خودش را متحول کند، میبایست این امکان موجودیت یابد. اینکه برای انسان امکان

اندیشیدن را فراهم نماید...

— آیا این منشاء اصلی رهایی انسان است؟ اینکه او میتواند انتخاب نماید؟

بوهوم: نه، بعبارت دیگر، اندیشه برای اینکه بتواند اشتباه کند محتاج چنین امکانی است.

— اگر در کلیت پهنه گیتی این خردمندی و روشن بینی ذاتی موجود بوده، چرا زمینه چنین انحرافی

برای انسان فراهم آمده است؟

بوهوم: خوب، ما میتوانیم این ایده را در مدنظر قرار دهیم، اینکه در اینجا یک نظم عام در کهکشان

موجود است، قانونی مربوط به تمامیت گیتی در میان است.

— خوب، درست. کهکشان در انتظام عمل میکند.

بوهوم: بله، و این امر نیز میتواند متأثر از نظم کهکشان بوده باشد که در بطن این مکانیسم بخشاً

امری و یا چیزی انحرافی بروز کند. اگر در اینجا ماشینی خراب شود، بدین معنی نیست که تمامی کهکشان در

انحراف و بی نظمی پیش میرود، خرابی این ماشین ربطی به نظم تمامی کهکشان نمیتواند داشته باشد.

— بله. آنچه که به عملکرد انسان برمیگردد، همانند بروز بی نظمی در نظم عمومی کهکشان است.

بوهوم: البته در مفهومی گسترده از نظم موجود در کهکشان، این امر بی نظمی محسوب نمیشود.

— نه. بلکه در محدوده ای بسیار پایین تر.

بوهوم: این بی نظمی صرفاً در محدوده انسان میباشد.

— و حال چرا انسان از همان ابتدا در چنین بی نظمی ای زندگی کرده است؟

بوهوم: چون او همواره نادان است، او کماکان نمی بیند که موضوع از چه قرار است و امور در چه

راستاهایی پیش میرود.

— اما او خود بخش و جزئی از این کلیت است، و اینکه انسان علیرغم اینها در گوشه بسیار

کوچک و محدودی زندگی خودش را پیش میبرد و کماکان در بی نظمی قرار دارد. و این گستره وسیع آگاهی

خردمندانه و روشن بینانه در پهنه هستی، نتوانسته...

بوهم: بله، شما میتوانید بگویید که امکان آفرینش، همراه خود قابلیت خروج از نظم را نیز دارد. اگر انسان این امکان را داشته که خلاق باشد، چرا این امکان موجود نباشد که اشتباه کند. طبعاً مسئله نمیتواند بدینگونه مطرح باشد که همه چیز در شکل عالی و دقیق خود همچون یک ماشین پیش رود. چنان بصیرت و خردی شاید نمیخواسته انسان را همچون ماشین بسازد که امکان هیچ خطائی در او نباشد.

— نه، طبیعتاً اینطور نبوده. بنابراین در اینجا چیزی هست که در بالای نظم موجود در کهکشان قرار دارد. آیا چنین چیزی همان ذهن است؟

بوهم: آیا منظور شما ذهنیت کهکشان است، یا چیزی دیگر که این ذهن را، طبیعت را پدید آورده با نظم خاص خودش، نظمی که در محدوده عملکرد ماشینی قرار ندارد؟ آیا در اینجا مفهوم عمیقتری میتواند مطرح باشد؟

— این چیزی است که لازم است با دقتی ویژه مورد تحقیق قرار دهیم.

بوهم: شما همه کهکشان را همانند تمام بشریت در مبحث قرار میدهید. منظور شما چیست؟ منشاء این نظر از کجاست؟

— بیایید یکبار دیگر نگاهی به بحث خود بیاندازیم: ما به «من» درون خود پایان دادیم، و بهمین دلیل در اینجا امیدی نیست؛ در اینجا به همه آنچه که هست پایان داده شده. در این نقطه پایان، احساسی از خلاء موجود است. و این خلاء از آن تمامی کهکشان میباشد.

بوهم: بله، همان ذهن آسمانی، مادیت وجودی کهکشان.

— تمام کهکشان.

بوهم: چگونه بدینجا رسیده اید که اینرا بگویید؟

— آه، میدانم چه میخواهید بگویید. اگر بخواهیم خیلی ساده بگوییم: در اینجا انشقاق و جدائی به پایان رسیده است. حال موافقید؟ انشقاقی که توسط زمان پدیدار گشته بود، چیزی که توسط فکر آفریده شده است، متاثر از تعلیم و تربیت و از این قبیل چیزها. به همه اینها پایان داده شده. از آنجائیکه بر همه این امور نقطه پایانی گذارده شده، حالت دیگر در برابرمان قرار میگیرد.

بوهم: منظور شما این است که اگر در اینجا انشقاقی درمیان نباشد، وضعیت دیگر موجودیت میباشد — و در همین راستا میتوان آنرا مشاهده نمود؟

— نه اینکه مورد مشاهده قرار گیرد، بلکه خیلی ساده، همینطور است.

بوهم: اما چگونه میتوانیم از حقیقت وجود آن مطلع باشیم، اینکه همینطور هست؟

— من معتقد نیستم که ما میتوانیم متوجه آن گردیم.

بوهم: پس شما چگونه به این نتیجه میرسید که اینرا بگویید؟

— آیا میتوان اینطور گفت که این «هست» موجودیت دارد؟ نه اینکه من آنرا مشاهده کنم و یا اساساً مورد مشاهده قرار گیرد.

بوهم: بله، همین طور است.

— همینطور است.

بوهم: شما تقریباً میتوانید بگویید که این «همان» هست. بنظر میرسد که انگار شما در دقیقترین برداشت از این موضوع بگویید: آنچه گفته میشود، عیناً همان هست.

— بله، من مایل نبودم اینرا بگویم — من خوشحالم که شما اینرا بدینطریق بیان کردید! خوب کجا بودیم؟

بوهم: ما تاکید به این داشته ایم که کهکشان حیات دارد، که همان ذهن است، و ما بخشی از آن هستیم.

— ما تنها میتوانیم زمانی بگویم که بخشی از آن هستیم، که «من» موجود نباشد.

بوهم: هیچگونه انشاقی درمیان نباشد.

— بله هیچ انشاقی درمیان نباشد. من مایلم که کمی جلوتر بروم؛ آیا در اینجا چیزی هم هست که فراتر از همه اینها عملکرد داشته باشد؟

بوهم: منظور شما این است که چیزی فرای انرژی عملکرد داشته باشد؟

— بله. ما گفته بودیم که در اینجا خلاء هست، و این خلاء همه چیز است، و اینکه همه اینها همان انرژی است و این تنها میتواند خالصترین و بی پیرایه ترین انرژی باشد. آیا چیزی هم هست که فرای آن باشد؟ اساساً چرا ما اینرا از خود میپرسیم؟  
بوهم: من نمیدانم.

— این احساس در من است که ما کماکان موضوع را لمس نمیکنیم — در عین زمان این احساس در من است که در اینجا چیزی موجودیت دارد که فرای همه اینهاست.

بوهم: آیا میتوانیم بگوییم که این چیز همان بنیاد و منشاء این کلیت است؟

— بله، در اینجا چیزی است متفاوت — من میبایست خیلی مواظب باشم. شما خودتان میدانید ما باید خیلی هوشیار باشیم که احساساتی نشویم، به هیچ تخیل و رویایی میدان ندهیم، هیچ تمایلی را بر نیانگیریم، و یا اینکه در جستجوی چیزی بوده باشیم. این امر میباید خود بخود اتفاق بیافتد. متوجه منظورم میشوید؟  
بوهم: ما میگوییم که این چیز خود میبایست بروز نماید. در عین حال ما میگوییم که سرچشمه آنچه بوقوع میپیوندد، از همان چیز است.

— بله از همان چیز. همینطور است. با همه اینها، این موضوع خیلی عجیب بنظر میرسد.

بوهم: شما اینرا عملاً میبینید. البته ناگفته نماند، زمانی که مثلاً شما میگویید که من اینرا دیده و یا می بینم، اینطور نیست که شما دارید بدان سوی و یا مثلاً به بالا نگاه میکنید.  
— اوه، نه. اگر بدین گونه باشد، اشتباه خواهد بود.

بوهم: در اینجا صحبت از هیچ جدایی و وجود فاصله و تفرق درمیان نیست. این امر زمانی برایتان روی خواهد داد که طبیعتاً بشکلی از اشکال بر خودتان احاطه داشته باشید.

— بله، اما ما گفته ایم که در اینجا زمانی صحبت از کنترل خود در میان خواهد بود که مسئله تمایل داشتن و اندیشیدن در میان باشد. اگر بطور همه جانبه بر تمایل و زمان نقطه پایانی گذارده شده باشد، آنگاه

دیگر چیزی باقی نماند، و بهمین دلیل تنها کهکشان هست، خلاء هست، چیزی که مملو از انرژی است. ما میتوانیم این قسمت از بحث را تمام شده بدانیم...

بوهم: زیرا که ما میدانیم تا این انرژی کشف نشده باشد، ضروری است که پیش برویم. ما میبایست این کار را امری ضروری بنامیم.

— معتقدم که کاملاً ضروری است.

بوهم: بله، اما این امر میبایست مستند و مشخص گردد. آیا فکر نمیکنید که ما میبایست این نکته را دریابیم که چرا این امر ضروری است؟

— اینکه ضرورتاً چیزی فرای انرژی موجودیت دارد؟ ما میگوییم — براساس یک آزمایش — اینکه در ما چیزی در حال عملکرد میباشد، چیزی که در درونمان نمودی بیشتر و بیشتر دارد — خیلی زیاد — نمیدانم چگونه میتوانم اینرا بیان کنم — چیزی که خیلی عظیم است. من تلاش میکنم که در این بحث خیلی آرام پیش بروم. آنچه را که من در تلاش برای توضیح آن هستم این است که من فکر میکنم در اینجا چیزی هست که فرای همه چیز عملکرد دارد. زمانیکه میگوییم: "من فکر میکنم"، شما میدانید که منظورم از «من» چیست . بوهم: بله من میفهمم.

— در اینجا چیزی است که فرای همه چیز عملکرد دارد. چگونه ما میتوانیم درباره آن صحبت کنیم؟ میدانید، در حالتی که خلاء باشد، تنها انرژی موجودیت دارد. آنها همراه هم پیش میروند.

بوهم: این انرژی خالص و بی پیرایه چیزی که شما درباره اش صحبت میکنید همان خلاء است. آیا میخواهید به این نکته تاکید نمایید که آنچه بالای خلاء عملکرد دارد، مینا و اساس همان خلاء است؟ — بله.

بوهم: آیا این مبنای خلاء، یک حالت جنسی و یا مادی دارد؟ میدانید، سوال این است: اگر این چیز، خود خلاء نیست، پس چه میتواند باشد؟

— من سوال شما را بطور کامل متوجه نشده ام.

بوهم: خوب شما میگویید، چیزی که بالای خلاء عملکرد دارد، چیزی است که غیر از خلاء است. من معتقدم که ما یکدیگر را تا این نقطه میتوانیم بفهمیم، تا آنجاییکه ما درباره خلاء و انرژی صحبت میکنیم. اگر حال در نظر بگیریم که در اینجا چیزی موجودیت دارد، که غیر از خلاء است...

— چیزی دیگر است.

بوهم: بله، آنگاه میبایست این چیز دیگر، با خلاء تفاوت داشته باشد. چیزی غیر از خلاء باشد. چیزی که بهمان دلیل دیگر خلاء نیست. آیا این چیز قابل فهم هست؟

— پس میباید یک حالت جنسی و مادی داشته باشد.

بوهم: بله، محتوای آن اینچنین میشود: اگر آن خلاء نیست، پس جنسیت دارد.

— جنسیت داشتن همان مادی بودن است، اینطور نیست؟

بوهم: نه اینکه کاملاً ضروری باشد، اما میتواند کیفیتی از ماده باشد.

— چه میخواهید بگویید؟

بوهم: ماده شکلی از موجودیت یک جنس است، حالتی از انرژی است که همزمان در شکل یک جنس خودش را نمودار میسازد؛ چون دارای شکل معینی است، و در تقابل با تغییر قرار میگیرد. اون حالتی ثابت بخود گرفته و خود را در همان حالت نگه میدارد.

— بله، اما اگر شما این کلمه «جنسیت» را به این دلیل مورد استفاده قرار میدهید، که نمود عملکرد چیزی فرای خلاء باشد، فکر نمیکنید که این کلمه نمیتواند تمامی این مفهوم را برساند؟  
بوهم: البته، ما داریم مفاهیم احتمالی نسبت به آنچه که شما گفته اید را مورد تحقیق قرار میدهیم. اگر شما میگویید که این چیز خلاء نیست، آنگاه میبایست از جنسیتی نباشد که در مفهوم عام از ماده تداعی میشود. ما حتی میتوانیم کیفیت معینی را در نظر بگیریم که در وجه عام همانند یک جنس و شکل مادی است؛ اگر این چیزی که مدنظر شماست دارای چنین کیفیتی است، آنگاه میتوانیم از این کلمه بهره بگیریم، و مفهوم کلمه جنس را گسترش دهیم.

— من اینرا میفهمم. آیا میتوانیم کلمه «کیفیت» را مورد استفاده قرار دهیم؟  
بوهم: کلمه «کیفیت» ضرورتاً نمیتواند محتوای ناشی از خلاء را در خود داشته باشد، شاید انرژی میتواند کیفیت خلاء را داشته باشد، همانطوری که خودتان واقف هستید. و بهمین دلیل این چیز دیگری میبایست باشد. چیز دیگری که میتواند کیفیت جنس را داشته باشد. این موضوع را من بدینگونه میبینم. آیا میخواهید کماکان تلاش نمایید که آنرا با کلمات مشخص کنید؟

— در اینجا چیزی است که فرای خلاء جریان دارد. چگونه میتوان به تجسمی از آن دست یافت؟  
بوهم: پیش از هرکاری، چگونه شما به اینجا رسیدید که این نکته را بیان نمایید؟  
— خیلی ساده، چون این یک واقعیت است. تا این لحظه کار ما خیلی خوب و هماهنگ پیش رفته، بدون اینکه دچار تخیلات و توهمات گردیم. حال، آیا میتوانیم این حالت را کماکان حفظ کرده و هوشیار و بیدار به راه خود ادامه دهیم، طوری که اساساً هیچ صحبتی از تخیل و توهم در میان نباشد، با توجه به اینکه ما در تلاش هستیم که مشخص کنیم — و یا حتی مشخص نکنیم — که چه چیزی فرای خلاء کارکرد دارد؟ تا از آنجا به زمین برگردیم، به زمین برگشتن با این مفهوم که بر مبنای آن چیز با زمین در پیوند قرار گیریم. متوجه منظورم هستید؟

بوهم: بله. خوب ما میتوانیم به سوال قبلی برگردیم: چرا این عملکرد فرای خلاء به زمین نرسیده است؟  
— چرا این چیز به زمین نرسیده است؟ آیا اساساً انسان هیچگاه از دست «من» آزاد و رها بوده؟  
بوهم: نه، اگر بطور کلی گفته شود، نه اینطور نبوده است.  
— نه. بنابراین اگر قرار باشد که چنین امری روی دهد، میبایست پایانی بر «من» گذارده شود.  
بوهم: من فکر میکنم که ما این حالت را همانطور که پیش میرویم، میتوانیم ببینیم: خود و یا اگو توهمی از جنسیت و ماده میگردد. شما نیز قطعاً خود و یا این اگو را بمفهوم واقعی کلمه بعنوان یک جنسیت در نظر میگیرید.

— بله، اگو مادی است. یک جنس است.

بوهم: بهمین دلیل است که این جنس چگونه ای بنظر میرسد که ...

— ... دست نیافتنی است.

بوهم: اما خود، یک تصور و تجسم از یک ماده واقعی است — شاید ذهن تلاش میکند که به این و یا آن شکل معین تجسم و یا تخیلی از این ماده را در خود بیافریند.

— این یک توهم است. چرا شما بین این دو پیوند برقرار میکنید؟

بوهم: در این مضمون که اگر ذهن فکر میکند که او بهر حال این جنس و ماده مورد نظر را داراست، پس او باز نیست که...

— طبیعتاً باز نخواهد بود. آیا هیچگاه قادر خواهید بود این شئی را در قالب کلمه توضیح دهید؟ اینطور نیست که من تعمداً خواسته باشم از چیزی ممانعت بعمل آورم و یا اینکه این و یا آن نتیجه را نادیده بگیرم. اما تا این لحظه ما همه چیز را کماکان در قالب کلمات شرح داده ایم.

بوهم: خوب، من فکر میکنم اگر ما چیزی را یکبار عمیقاً درک کرده باشیم، در پی گذشت زمان کلمات وارد میدان شده و تلاش خواهند کرد بدینسان آن چیز را تشریح کنند.

— بله، اما آیا میتوان «آن چیز» را مشاهده نمود؟ و آیا اساساً میتوان آنرا در قالب کلمات توضیح داد؟ آیا این چیز فرای ...

بوهم: میخواهید بگویید این چیز که فرای خلاء عملکرد دارد نیز دارای حیات است؟ حیاتی فرای خلاء، آیا آنهم زندگی است؟ واقعاً نامش حیات است؟  
— زندگی، بله. اوه البته.

بوهم: و آنهم یک زندگی کاملاً روشن بینانه و خردمندانه؟

— من مایل نیستم که این کلمات را مورد استفاده قرار دهم.

بوهم: فکر میکنید این کلمات محدود کننده هستند؟

— زندگی، روشن بینی، بصیرت، عشق، همدردی و احساس ترحم داشتن؛ همه اینها محدود هستند. من و شما در اینجا نشستیم. ما تا نقطه معینی رسیده ایم، و در اینجا با آن چیزی روبرو هستیم که ممکن است دیرتر بتوانیم در قالب کلمات آنرا تشریح کنیم، آنهم بدون اینکه چنین احساسی در خود داشته باشیم که کاری مشکل است و مثلاً بهمین دلیل توهمی بیش نیست. آیا نمیتوانید آنسوی دیوار را ببینید؟ — منظورم از دیوار، همان کلمه است — ما به یک نقطه معینی رسیده ایم و میگوییم که چیزهای بیشتری در اینجا میبایست باشد. متوجه میشوید؟ اینکه چیزی پشت همه این چیزها قرار دارد. آیا «آن چیز» چیزی خواهد بود که بتوان در قالب کلمات گنجانند و آنرا توضیح داد؟ آیا میتوانیم آنرا لمس کنیم، حس کنیم؟ آیا این چیزی است که ذهن ما میتواند آنرا در خود بپذیرد؟ آیا میتوانید موضوعاتی را که میگوییم دنبال نمایید؟

بوهم: بله. آیا منظور شما همان هیچ است؟

— من معتقد نیستم که این امکان وجود دارد که ذهن بتواند اینرا ...

بوهم: ... اینکه آنرا درک نماید...؟

— اینکه بفهمد، در خود بپذیرد... البته پیش از اینکه ذهن خود بدان بنگرد. شما محقق و دانشمند هستید، شما با اتم و از این قبیل سروکار دارید و آنها را مورد تحقیق قرار میدهید. زمانی که شما اینها را

داشتید تحقیق میکردید، آیا با این احساس روبرو بوده اید که در اینجا چیزی فراتر هم موجود است، چیزی که فرای همه آنها جریان دارد؟

بوهم: شما میتوانید همواره این احساس را داشته باشید که چیزی فرای همه این چیزها جریان دارد، اما این احساس به شما نمیگوید که آن چیز چه میتواند باشد. این نکته کاملاً واضح است که دانش یک چیز مشخص و تعیین یافته است.  
— بله.

بوهم: و اینکه در اینجا همواره چیزهای بیشتری میبایست دخیل باشند.  
— چگونه میبایست این نکته، این چیز، با شما و با دانش علمی و توانایی ادراکی شما در پیوند قرار گیرد تا شما قادر باشید آنچه را که فراتر از عرصه تحقیق شماست، دریابید؟  
بوهم: شما میخواهید بگویید که این چیز غیرقابل درک است؟  
— نه. چگونه شما میتوانید این را متوجه گردید؟ من نمیگویم که شما نمیتوانید اینرا درک کنید. متوجه این مسئله هستید؟

بوهم: ببینید، این نکته برایم روشن نیست. در چند لحظه پیشتر شما گفتید که برای برخی این قضیه غیرقابل درک است...

— آیا مضمون درک کردن اینگونه نیست که ذهن شما فرای تئوریهها قرار میگیرد؟... ببینید، آنچه که میخواهم از شما سوال کنم این است: آیا شما میتوانید خودتان را در چنین وضعیتی نادیده بگیرید؟ و حرکتی را که در مضمون زمان و دانش و از این قبیل میگنجد؟ آیا میتوانید به بطن این قضیه وارد شوید؟ نه اینکه با تمام این کلمات و از این قبیل چیزها؟ چه چیزی فرای خلاء جریان دارد؟ آیا سکوت هست؟  
بوهم: این سکوت همان خلاء نیست؟

— بله، این راستایی است که من میخواهم پیش بروم. لطفاً قدم به قدم پیش برویم. آیا این سکوت است؟ و یا اینکه سکوت بخشی از همان خلاء است؟  
بوهم: بله، من میخوامم همین را بپرسم.

— من هم. اگر آن چیز سکوت نباشد، آیا میتوانستیم ما — من تنها میخواهم سوال طرح نمایم — آنگاه بگویم که این چیز میباید چیزی خالص و ذاتی باشد؟ متوجه هستید؟  
بوهم: خوب ما میتوانیم چنین حالتی از یکپارچگی و خلوص را در نظر بگیریم. این چیز میبایست اساساً و کاملاً غیر وابسته و مستقل باشد؛ چون در عمل مفهوم آن «کمال مطلق» است. و هیچگاه وابسته به هیچ چیزی نیست.

— بله، حال شما در خط این بحث قرار گرفته اید.  
بوهم: بطور کامل در درون خودش حرکت میکند، بصورت محرک خودبخودی.  
— میخواهید بگویید که هر حرکت و هر چیزی علتی دارد، اما این «چیز» فاقد علت است؟  
بوهم: میدانید این ایده ای بسیار قدیمی است. این ایده، که این «ذات» و یا این «چیز خالص» خودش علت خود میباشد. این نظریه ای است که ارسطو آنرا بسط و رشد داده است.

– بله.

بوهم: این چیز در دقیق ترین مفهوم خود فاقد علت میباشد. این با نظریه ارسطو یکسان است.  
– میدانید، در آن لحظه که شما نام ارسطو را مطرح کردید ... این همان نیست. چگونه ما این موضوع را روشن خواهیم کرد؟ خلاء همان انرژی است، و این خلاء در سکوت موجودیت دارد، و یا برعکس، هیچ فرقی نمیکند – موافقت؟ اوه بله، در اینجا چیزی قرار دارد که فرای همه اینها عملکرد دارد. اینگونه بنظر میرسد که ما نمیتوانیم آنرا در قالب کلمات تشریح نماییم. اما ما میبایست آنرا در قالب کلمات توضیح دهیم. متوجه هستید؟

بوهم: شما میگویید که ما میبایست این کمال، این ذات را در قالب کلمات بیاوریم، اما این احساس را داریم که این امر ناممکن است؟ هر تلاشی که برای توضیح این مضمون بکار رود، آنرا مبدل به یک امر نسبی میکند.

– بله. من میدانم که چگونه میبایست این موضوعات را بیان نمایم.  
بوهم: من فکر میکنم که در پشت ما یک رشته بسیار دراز و پیچیده ای از تاریخ در ارتباط با این مفهوم از کمال مطلق قرار دارد. انسانها همواره تلاش نموده اند که آنرا در قالب کلمات بیاورند و این کار باعث گردیده که به مفهومی بسیار بسته و دلگیر کننده تبدیل گردد.

– ببینید همه اینها را بدور بریزیم. میدانید، این امر که ندانی دیگران چه گفته اند، منفعتهای بسیاری دارد، چه ارسطو باشد و یا بودا و غیره. میفهمید که منظورم چیست؟ منفعت در این مفهوم که ذهن تحت تاثیر ایده های انسانهای دیگر قرار ندارد، و در بند اطلاعات و اخبار داده شده توسط دیگران نیست. همه اینها در شرطی بودن ما نقش ایفا میکنند. حال، جدا از همه اینها! در تلاش برای انجام چه چیزی و چه کاری هستیم؟  
بوهم: من فکر میکنم، که ما مشترکاً در تلاش هستیم درباره کمال مطلق، چیزی که فرای همه چیز قرار دارد و عملکرد مییابد، صحبت کنیم.

– من مستقیماً از این کلمه «کمال مطلق» فاصله میگیرم.  
بوهم: هر نامی هم داشته باشد، بهرحال چیزی است که فرای خلاء و سکوت قرار دارد.  
– بالای همه چیز قرار دارد. در اینجا چیزی هست که بالای همه چیز قرار دارد. همه چیز، خود بخشی از یک نامتناهی و غیرقابل قیاس است.

بوهم: بله، خوب، همان خلاء و سکوت نیز غیرقابل قیاس هستند، اینطور نیست؟ انرژی نیز بطور ساده غیرقابل قیاس و اندازه گیری است.

– بله، میفهمم که چه میگویید. اما در اینجا چیزی است که خیلی غیرقابل اندازه گیری تر و غیرقابل قیاس تر از بقیه است. خلاء، سکوت و انرژی حالتی هستند که در اندازه و قیاس نمیگنجد، و در عمل قابل قیاس نیستند. اما در اینجا چیزی قرار دارد که – من تنها میتوانم از کلماتی همچون بزرگترین برای توضیح آن استفاده نمایم.

بوهم: اینرا می فهمم و با دقت کامل بدان توجه خواهم کرد. همچنین آنچه را که شما درباره خلاء میگویید، میتوان فهمید، و یا درباره هر چیز دیگری، در اینجا چیزی قرار دارد که فرای همه چیز عملکرد دارد.

– حُب؛ بعنوان یک دانشمند، چرا شما آن را میپذیرید – یا اینکه نمی پذیرید؛ مرا برای استفاده از این کلمات باید ببخشید – چرا شما کماکان در راستای چنین روشی حرکت میکنید؟  
بوهم: برای اینکه ما، اگر ضرورت ناشی از هر قدم را در نظر بگیریم، قدم به قدم به اینجا رسیده ایم.  
– در واقع شما هم متوجه هستید که همه این امور بسیار همگون، هماهنگ و مستدل هستند، از صراحت و گویایی لازم برخوردارند.

بوهم: و بدینسان میتوانیم متوجه گردیم که این روند و این مسیر خوب و سالم پیش رفته است.  
– بله. بنابراین اگر من میگویم که در اینجا چیزی بسیار بزرگتر از این سکوت و یا انرژی عملکرد دارد – شما آنرا تأیید میکنید. در واقع شما این نکته را تأیید میکنید که تمامی ارزیابی و بررسی ما تا اینجا کاملاً هماهنگ و همگون بوده است.

بوهم: ما میگوییم در اینجا چیزی موجودیت دارد که فرای تمامی چیزها عملکرد دارد، در عین حال موضوعی است که ما داریم بحث خودمان را هم اکنون در همین رابطه دنبال میکنیم. سکوت، انرژی و یا هرچیز دیگر، اگر منطقی و اصولی نگریسته شوند، زمینه ساز فضایی خواهند بود برای چیزی دیگر که فرای همه اینها عملکرد دارد. اما حال موضوع از این قرار است: حتی اگر که شما نیز اینرا گفته باشید که مثلاً در اینجا چیزی هست که فرای همه چیز واقع است، آنگاه اجازه دهید متاثر از نگاهی اصولی بدان، امکانی برای رسیدن بدان فراهم آید، به چیزی که فرای و بالای همه چیز عملکرد دارد.  
– نه.

بوهم: چرا نه؟ با توجه به گفته شما، در این حالت همواره امکانی هست برای آنچه که فرای همه چیز عملکرد دارد.

– در اینجا هیچ است که ورای همه چیز قرار دارد.

بوهم: خوب، پس این دیگر برایم روشن نیست.

– در اینجا هیچ است که فرای همه چیز عملکرد دارد. من کماکان بدین نکته تاکید میکنم. و البته نه بر پایه دگماتیسم، و یا یکدندگی. من این احساس را دارم که این شروع و پایان همه چیز است. شروع و پایان یکی است – قبول دارید؟

بوهم: در چه مفهومی؟ در این مفهوم که شما شروع هرچیز را بعنوان پایان آن چیز مورد استفاده قرار میدهید؟

– بله. قبول است؟ آیا شما در این موضوع با من هم رای هستید؟

بوهم: بله. اگر اینطور در نظر بگیریم که مبداء پیدایش آن از یک پایه و منشاء میباشد، آنگاه میبایست به همان پایه و منشاء باز گردد.

– بله، همینطور است. این چیز بنیان و اساسی است که همه چیز بدان تکیه دارد. مکان...

بوهم: ...انرژی ...

– ... انرژی، خلاء، سکوت، همه آنچه که هست. بی هیچ علتی، متوجه هستید؟

بوهم: همه اینها چیزی بیش از یک تصور نیستند.

– در اینجا هیچ چیزی نیست که بالای همه این امور عملکرد داشته باشد. هیچ علتی در میان نیست. اگر در اینجا علتی می بود، میبایست مبنائی برایش موجود باشد.

بوهم: البته شما برای آن مبنای دیگری خواهید داشت.

– نه. این حالتی است که شروع و پایان آن با یکدیگر میباشند.

بوهم: موضوع دارد کمی روشنتر میشود.

– بله درست است. آیا این وضعیت بازگو کننده چیزی برایتان هست؟

بوهم: بله، معتقدم که چیزهایی دارد برایم روشن میشود.

– چیزی. آیا میتوان در همین راستا به این نکته نیز تاکید نمود که اساساً هیچ شروع و پایانی وجود ندارد؟

بوهم: بله. هرچیز از چنین زمنیه ای پدیدار شده و بدان باز میگردد، اما برای آن هیچ شروع و پایانی نمیتوان قائل شد.

– بله. در اینجا شروع و پایانی موجود نیست. در این کلمات بسیاری چیزها نهفته است. آیا مرگ – نه در مضمونی که من میمیرم – پایانی بر هرچیز است؟

بوهم: میدانید، از آنجائیکه شما گفتید خلاء پایان همه چیز است، دیگر با چه مضمونی میتوان بیش از اینها انتظار داشت؟ ببینید، خلاء پایان هرچیزی است، اینطور نیست؟

– بله، بله. آیا مرگ، همان خلاء است؟ بالاخص مرگ بر آنچه‌هایی که ذهن پرورده است؟ خلاء هیچگاه نمیتواند محصول ذهن باشد، آنهم محصول یک ذهن خودویژه و خاص.

بوهم: نه، خلاء محصول ذهنی آسمانی است.

– بله خلاء تنها میتواند چنین حالتی داشته باشد.

بوهم: بله.

– موجودیت این خلاء به حضور مرگ بستگی دارد – مرگی کامل – به هرآنچه که خودویژه و خاص میباشد.

بوهم: بله.

– من نمیدانم گفته هایم مشخص و روشن هستند یا نه؟

بوهم: بله، این همان خلاء است. اما آیا در ادامه میخواهید به این نکته تاکید کنید که: با چنین مبنائی مرگ گستره بیشتری را در بر میگیرد؟

– اوه بله.

بوهم: بنابراین ما خاطرنشان کردیم که پایان هرچیز خاص، مرگ آن، همان خلاء میباشد؛ که مضمونی آسمانی و ناشی از تمامیت هستی دارد. خوب با توجه به این گفته، آیا قصد دارید جلوتر رفته و به این نکته اشاره کنید که یک چیز عام نیز فناپذیر است؟

– بله، من تلاش دارم که این را توضیح دهم.

بوهم: در اعماق مبدا و بنیاد فوق محو میشود.

– آیا این میتواند روشن کننده چیزی باشد؟

بوهم: بله، امکانش هست.

– یک لحظه صبر کنید. بیایید با هم به این نکته خوب بنگریم. من فکر میکنم که این امر روشن

کننده چیز خاصی است، آیا شما اینطور فکر نمیکنید؟

بوهم: بله. بنابراین اگر خاص و عام هر دو از بین میروند، آیا چنین مرگی نمود مفهوم واقعی این کلمه

نیست؟

– بله، آخر الامر اینکه ستاره شناسان میگویند تمامی فضا و همه آنچه که در کهکشان هست، نابود

شدنی هستند، منفجر میشوند، میمیرند.

بوهم: آنگاه و در چنین حالتی بسیار طبیعی خواهد بود که شما به این نظر برسید، در اینجا چیزی

است که فرای همه اینها جریان دارد.

– بله، حال بنظر میرسد که این نکته کاملاً روشن باشد.

بوهم: من فکر میکنم که ما جلوتر رفتیم. چه عامش و چه خاصش. من فکر میکنم که ابتدائاً خاص

است که نابود میگردد و متاثر از آن خلاء بروز میکند، و آنگاه عام میمیرد.

– و آنهم میمرد.

بوهم: نابود میشود، بله؟

– بله.

بوهم: پس میتوانید اینطور بگویید که این تنها منشاء و بنیاد است که نه میمیرد و نه متولد میشود.

– بله، همینطور است.

بوهم: خوب، من فکر میکنم که بیش از این مشکل خواهد بود که این موضوع را در قالب کلمات

بیان نمود، مثلاً خواسته باشید این نکته را توضیح دهید که عام حال دیگر از بین رفته است، چون بهرحال

کماکان تاکید روی عام قرار دارد.

– میدانید – من تنها در حال مباحثه و توضیح موضوع هستم: همه چیز نابود شدنی است بغیر از

«مبداء». آیا این نکته میتواند بیانگر چیزی باشد؟

بوهم: بله. خوب، از همینجاست که هرچیزی تداوم مییابد، و در بطن آن است که همه چیز از بین

میروند.

– و بنابراین هیچ شروع و پایانی برایش نیست.

بوهم: صحبت در مورد پایان وجه عام، چه مفهومی را میتواند برساند؟ اگر مثلاً پایانی بر هر آنچه که

مرتبط به عام و تمامیت پهنه گیتی باشد، این حالت تداعی چه چیزی خواهد بود؟

– هیچ. مثلاً اگر این حالت روی دهد، چرا میبایست دارای مفهومی باشد؟ این حالت و یا این حادثه

چه ربطی به انسان دارد؟ متوجه هستید که منظورم چیست؟ انسانی که تحت تاثیر زمان زندگی اسف باری را

پیش میبرد. این موضوع و این رویداد چه رابطه ای میتواند با انسان داشته باشد؟

بوهم: بیایید اینطور بگوییم که انسان میبایست این احساس را داشته باشد که او حداقل تماسی با

اساس حیات خود برقرار کرده، و بیش از این هیچ مفهومی برای او نمی تواند داشته باشد.

— اما این هم هیچ معنی ای ندارد. این اساس و منشاء هیچ رابطه ای با انسان ندارد. انسان خودش را میکشد، او به کارهایی دست میزند که اساساً با منطق حیات و زندگی او مغایرت دارد.

بوهم: بله، بهمین دلیل است که زندگی برای انسان فاقد کمترین مفهومی است.

— من یک انسان عادی هستم؛ من میگویم، قبول، شما صحبتی بسیار دلنشین درباره طلوع خورشید داشته اید، اما این چه ربطی به من دارد؟ آیا آن طلوع خورشید با کمک صحبت‌های تو میتواند کمتر زشت بنظر آید؟ و یا در رابطه با دعوی من با همسر و از این قبیل مسائل میتواند تاثیری بگذارد؟

بوهم: احساس میکنم که میباید به ابتدای مباحثه مان برگردیم و در این رابطه مایلیم به این نکته یاد آور شوم که ما توانسته ایم در این بحث خودمان را در راستائی منطقی و اصولی حفظ نماییم؛ ما با دردهای انسان شروع کرده و نشان دادیم که علت همه اینها را میبایست در وجود این واقعیت جستجو کرد که بشر از همان ابتدا راهی انحرافی برگزیده که ناگزیراً او را بسوی کجراهه ای ...

— بله، اما یک نفر از شما تقاضا میکنند که: لطفاً بمن کمک کن که راه انحرافی خود را تغییر و تصحیح نمایم، مرا به راه درست راهنمایی کن. و در همین زمینه شخصی دیگر میگوید، خواهش میکنم تلاش نکن که تبدیل به چیزی دیگر شوی.

بوهم: بله، اما با این وصف، مسئله در کجاست؟

— این است که همین فرد متقاضی برای کمک خودش مایل نیست که گوش کند.

بوهم: بنظر میرسد شخصی که همه این امورات را می بیند میباید ضرورتاً تلاش کند تا راهی برای دامن زدن به تمایل شخص دیگر برای گوش کردن بیابد.

— شما میتوانید مشخصاً ببینید که مانع و سد این کار در کجاست.

بوهم: این مانع چیست؟

— «من».

بوهم: بله، اما منظورم این است که، در عمیقترین مفهوم خود، مانع چه میتواند باشد.

— در مفهومی عمیقتر، تمامی اندیشه هایتان، تمامی وابستگی هایتان — همه اینها شما را از راه دور میکند. اگر شما نتوانید اینها را از خود جدا نمایید، هرگز نخواهید توانست کمترین تماسی با «آن چیز» داشته باشید. اما انسانها مایل نیستند که این چیزها را از خود دور نمایند.

بوهم: بله، میفهمم. او مایل است که از طریق همین شیوه مرسوم و عادت شده اندیشیدن، به چیزی برسد.

— او مایل است به شیوه ای راحت و آسان زندگی کند، بدون کمترین مشکلی، اما این غیرممکن است.

بوهم: بله! برای او آرامش در زندگی زمانی میسر میشود که همه اینها را دور بریزد.

— در اینجا میبایست رابطه ای وجود داشته باشد. در اینجا میبایست به شکلی از اشکال بین مبداء و انسان رابطه ای برقرار باشد. در غیر اینصورت زندگی چه مفهومی خواهد داشت؟

بوهم: من تلاش داشتم همین نکته را در این لحظه بازگو کنم. بدون این رابطه ...

— ... زندگی هیچ مفهومی ندارد.

بوهم: و در همین رابطه است که انسانها بفکر پیدا کردن مفهومی برای زندگی افتادند.

— طبیعتاً.

بوهم: اگر ما به گذشته نگاه کنیم می بینیم که ادیان قدیمی روی چه چیزهایی تاکید میکردند، بطور

مثال آنها میگفتند که خدا همان پایه و اساس است و آنگاه به جستجوی او میپرداختند، متوجه هستید.

— اوه، نه، این که خدا نیست.

بوهم: نه این خدا نیست، اما همان مفهوم را میرساند. شما میتوانید بگویید، مشخص کردن چیزی بنام

«خدا» تلاشی است که این ایده را کمی شخصی تر و خصوصی تر تحت توجه قرار دهند.

— بله، به آنها امید بده، اعتماد آنها را جلب کن، متوجه هستید؟ زندگی کنونی را بدینسان قابل تحمل

نماییم.

بوهم: خوب، وقتی که شما به این نقطه برسید، از خود سوال خواهید کرد: چگونه میتوان این موضوعات

را برای یک انسان متوسط و عادی تشریح نمود؟ آیا سوال شما این است؟

— کم و بیش. همچنین این نکته بسیار حائز اهمیت است که او به اینها گوش فرا دهد. شما دانشمند

هستید. شما بسیار دوستانه و رفیقانه به من گوش میدید، برای اینکه ما دوست هستیم. اما کدامیک از

دانشمندان دیگر مایلند که گوش دهند؟ من این احساس را دارم که اگر میتوانستیم بدینگونه پیش برویم، قطعاً

میتوانستیم جهانی و آنها با نظمى خارق العاده داشته باشیم.

بوهم: بله، و چه کارهایی که میتوانستیم در این جهان پیش ببریم!

— میتوانستیم حیاتی معقول و مناسب داشته باشیم.

بوهم: بله، در واقع منظورم این بود که ما میتوانستیم درباره خلاقیتها صحبت کنیم...

— بله. و طبعاً هیچ اثری نیز از تضاد و تقابل در میان نبود، از «من» اثری نبود، آنگاه طبعاً در این

میان چیز دیگری عملکرد داشت.

بوهم: بله، این بسیار حائز اهمیت است که این نکته را مشخص نمایم، چون بهشت موعود مورد نظر

مسیحیان میتوانست در مقایسه با آن بسیار بی معنی و خسته کننده جلوه کند، چون در آنجا کاری برای انجام

دادن موجود نیست!

— ما میبایست در این زمینه در وقتی دیگر به صحبت‌هایمان ادامه دهیم، چون این موضوعات

میبایست در ارتباط با هم قرار گیرند.

بوهم: بنظر میرسد که در این لحظه ادامه آن ناممکن باشد.

— با اینهمه ما خیلی پیشرفت داشته ایم.

اوجای، کالیفرنیا، دوم آپریل ۱۹۸۰